

« نامه باستان‌شناسی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

آزمایشگاه

شماره - هفتم

مهرماه

۱۳۵۳

سال پنجاه و ششم

دوره - چهل و سوم

شماره - ۷

تاسیس بهمن ۱۳۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)

(دبیر اول : محمد وحید دستگردی)

عبدالعظیم یمینی

بحثی در اصطلاحات

استادگرامی آقای امیری فیروز کوهی : مقاله عمیق و دقیق جنابعالی را خواندم ولذت بردم و با اجازه جنابعالی این مقاله را دو قسمت میکنم قسمت ادبی و قسمت فلسفی در باره قسمت ادبی آن خیلی مصدع نمیشوم واجمالا عرض میکنم آنچه مرقوم فرمودید بنظر خود بنده خیلی نزدیک است البته اختلافهایی داریم مثلا آنجا که فرمودید (... اطلاق نظم بیه شعر از جهت آنست که وزنی معلوم و نظمی منسق دارد وقافیه را از آن جهت در زبانهای زنده دنیا مزید کرده‌اند که قیدی باشد برای آزمایش قریحه)

البته بنده درست با شما هم عقیده نبستم و عقیده دارم وزن و قافیه را جامعه خاصی اختراع نکرده و ربطی بیک زبان زنده یا نیم زنده ندارد بلکه بتدریج در جهت زیبا سازی قالب سیانه ذهن آدمی بوجود آمده و صاحبان زبانهای زنده مبتکر آن نبوده اند و اصولاً مخصوص زبانهای زنده نیست بهمین جهت است که می بینیم نه تنها در همه زبانها حتی در فرهنگ عامه و فولکلور ملل نوخاسته و تازه زبان یافته نیز عبارات موزون و مقفی دیده میشود.

در مورد تقسیم شعر به (عاطفی و احساسی) و (فنی و صناعی) نیز نظر شما را با قید احتیاط و با قید چند تبصره که فعلاً مطرح نمیکنم می پذیرم - در مورد جدا نبودن نظم از شعر و توضیح در باره (فرد اعلی) و (فرد ادنی) با جناب عالی اختلاف مهمی ندارم اگر قسمت های پیشین نوشته بنده را در مورد ملازمه نظم و هنر و ارتباط طولی نظم و شعر مطالعه فرموده باشید قطعاً توجه دارید که بنده میان این دو بفاصله ای اشاره نکردم تصور میکنم در این مورد نیز اختلاف در نحوه توجیه و اصطلاح است.

این نوع اختلافات مانند رشته های چند رودخانه است که از مسیرهای مختلف حرکت میکنند ولی در مصب واحد می ریزند و چنین اختلافی بنظر بنده مفید و موجب وسعت و غنای زبان و ادبیات ملی است.

ولی در قسمت فلسفی متأسفم که قضیه باین سادگی نیست و با مطالعه اولین سطور نوشته جناب عالی فهمیدم که بنده و جناب عالی روی دو خط متنافر حرکت میکنیم برای اینکه در کوتاه ترین عبارت صریح ترین و روشن ترین نتیجه بدست آید باید بگویم که جناب عالی کاملاً (ابن سینائی) فکر میکنید در حالی که بنده کاملاً (ابوریحانی) فکر میکنم بدون آنکه جرأت و جسارت آن را داشته باشم خود را کوچکترین شاگرد یکی از شاگردان بسیار کوچک آن

نادره آفرینش و نابغه بی‌همتای آسیا بدانم و بهمین جهت در قسمت فلسفی اختلاف ما از همان اول شروع میشود و تا آخر ادامه می‌یابد باور بفرمائید که پس از مطالعه مقاله حضرت عانی بیش از یکساعت فکر کردم که از کجا شروع و بکجا ختم کنم که هم نظر خود را بگویم و هم از محبت دوست فاضل بزرگوار و مشترک ما جناب آقای وحید زاده در اشغال بیش از اندازه صفحات ارمغان سوء استفاده نکرده باشم بالاخره باین نتیجه رسیدم که بهتر است پیشنهاد کنم قبل از هر چیز برای معانی کلمات و اصطلاحاتی که بیان فرمودید زمینه مشترکی بوجود آید ولی اجازه بدهید قبل از اینکه در مورد این زمینه سازی مطالبی بگویم بیکی دو نکته اشاره کنم.

جنابعالی اشاره بدو اصطلاح فرمودید یکی (حمل اولی ذاتی یا مفهوم به مفهوم) دوم (حمل شایع صناعی یا حمل متعارف) و مرقوم فرمودید که شیخ و خواجه در مقام شرح قول ارستو علاوه بر حمل اولی ذاتی شعر به حمل شایع متعارف نیز نظر داشته‌اند و نتیجه گرفتید که (قبول اینکه ارستو وزن یا نظم را جزء دوم شعر قرار داده دلیل اعتقاد بنده به حمل شایع در تعریف شعر ۴: (کلام متخیل موزون یا منظوم) است.

بنده متکرار این مطلب نیستم ولی عرض بنده که خیلی ساده است این است که با وجودیکه تعریف ارستو بهترین تعریفی است که من می‌شناسم هر دو جزء این تعریف ناقص است و بهمین دلیل بر واقعیت شعر فارسی امروز با ابعاد وسیعی که در قرون اخیر بدست آمده منطبق نیست جزء اول آن (متخیل بودن) چنانکه خودتان فرمودید بطور کلی شامل هر کلام غیر برهانی است که در منطق شعر شمرده میشود و منحصر به شعری که امروز مورد نظر مساست نیست پس کامل و رسا نیست و یا با اصطلاح جنابعالی (جامع الاطراف و مسانع الاغیار)

نمی‌باشد جزء دوم آن نیز (موزون یا منظوم بودن) همین وضع را دارد . پس از هزار سال پراتیک ذهنی و عملی در شعر مقفی و موزون فارسی وزن و قافیه در شعر امروز بصورت یکی از شیرازه‌های محکم کتاب ملیت و قومیت ایران در آمده باید باین واقعیت توجه داشت* شاید زمان ابن سینا و حتی زمان خواجه نصیر طوسی کافی بود جزء دوم شعر فقط (کلام موزون و منظوم) تعریف شود ولی امروزه بسا وضع معتبر و موقع خاصی که وزن و قافیه در فرهنگ ملی ما بدست آورده و بصورت یکی از جنبه‌های مهم پیوستگی و ارتباط جامعه ایرانی شناخته شده باید در تعریف شعر این موقعیت ممتاز حفظ و رعایت و بآن اشاره شود .

بعلاوه بنده اصولاً شعر را در قالب می‌شناسم نه در محتوی و این نظر که میتواند متضمن هر دو شعبه (عاطفی و احساسی) و (فنی و صناعی) مورد اصطلاح جنابعالی باشد در گذشته به تفصیل گفته شده و در مقالات آینده بنده نیز مطرح خواهد شد و فعلاً در این مورد برای جلوگیری از گسترش موضوع چیزی عرض نمیکنم .

از این‌ها گذشته چطور تعریفی میتواند بماده شیئی تعلق گیرد و بصورت خارجی آن تعلق نگیرد و چرا چنین تعریفی را نمی‌توان - یا نباید - بمصداق و صورت خارجی آن منطبق نمود ؟ مگر هدف تعریف حصول معرفت و ادراك نیست ؟ اگر نیست فایده تعریفی که نتواند پس از تشریح همه اجزاء يك چیزه شناساندن آن چیز منجر شود چیست و چرا نباید چنین تعریفی را لفاظی و بیافندگی بیهوده عباراتی بنامیم ؟ این‌ها سؤالاتی است که اگر در معانی کلمات و اصطلاحاتی که استعمال فرمودید وحدت نظر و توافق کامل نداشته باشیم برای همیشه بی‌جواب خواهند ماند بنابراین لازم است درباره این اصطلاحات صحبت

کنم و بهتر است برای اینکار به چند جمله از نوشته جنابعالی استناد و بآن استشهد کنم.

جنابعالی در اثبات ضرورت وزن برای شعر بیانی فرمودید نظر بیان ابن سینا یا بیان روزگار ابن سینا که برای امثال بنده که طلبه فلسفه هستم شاید فهم آن مشکل نباشد ولی فهم هر مطلب چیزی است و قبول آن چیز دیگر که ضرور و ملازم هستند مرقوم فرمودید.

(... هرگاه چیزی از لوازم بین و غیر مفارق ماهیتی بشمار آید هر چند که ذاتی منطقی آن نبوده باشد قهراً غیر قابل انفکاک از آن شیئی و از عوارضی است که باید با جوهر آن چیز مورد لحاظ واقع شود..)

اولین سؤالی که پس از خواندن این سطور بذهن میرسد اینست که : چه ضرورتی دارد این طور پیچیده و بصورت معمی چیزی بنویسید؟ جواب اینست که برای کسیکه اهل منطق باشد پیچیده نیست و برای دیگران نیز مطالعه این مسائل ضرورت ندارد سؤال دوم اینست که آیا نمیشود همین مطالب را بزبان ساده تر نوشت که لابد جواب منفی است زیرا ماهیت و ذات (ذات منطقی) و عرض و جوهر کلماتی هستند که جانشین ندارند این کلمات با معانی کاملاً اختصاصی و انحصاری خود که بوسیله حکمای قدیم تعریف شده اند باید در جای خاص خودشان قرار گیرند تا عبارات منطقی قابل درک باشد و جز این نمیشود.

بنده با وجودیکه اعتراف میکنم بسبب عادت ذهن بدرک قراردادی مفاهیم کلماتی که غالباً معنی روشنی ندارند معنی عبارات شما را می فهمم مع ذلك تحت تأثیر وسوسه عقل شکاک میل دارم از جنابعالی خواهش کنم اجازه بدهید معانی این کلمات بر مبنای تعریفی که حکما کرده اند مجدداً مورد ارزیابی

قرار گیرد اینکار علاوه بر اینکه ضروری ندارد مفید هم است زیرا جنابعالی بخوبی استحضار دارید که برای اینکه از يك مباحثه نتیجه صحیح و مطلوب بدست آید شرط اول اینستکه طرفین بحث زبان و مفهوم عبارات و اصطلاحاتی را که مطرح میکنند بخوبی درك کنند بطوریکه در مورد معانی کلمات میان مخاطب و متکلم وحدت نظر کامل وجود داشته باشد در غیر اینصورت ادامه بحث جز اتلاف وقت چیزی نیست.

اگر غرض بنده از پرتقال چیزی باشد که دیگران بآن سبب میگویند موقعی که از میوه فروش چند کیلو پرتقال میخواهم چند کیلو سبب بمن میدهد و دهان من نه برای خوردنش بلکه از تعجب بازمی ماند همان تعجبی که در اصطلاح خواجه محققان عظام (لاحق و عارض با لذات) برای انسان است.

با این مقدمه خیال میکنم اجازه میفرمائید در مورد معانی این کلمات مطالعه ای سریع و کوتاه بعمل آید و با اجازه از جنابعالی از جوهر شروع میکنم.

جوهر چیست؟ جوهر یعنی اصل و خلاصه هر چیز و آنچه که قائم بذات است و عرض قائم باوست (بنابر این برای اینکه جوهر را بشناسیم باید اول ذات را بشناسیم)

ذات چیست؟ ذات عبارت است از نفس هر چیز و حقیقت هر چیز و از این حیث مساوی با ماهیت است زیرا ماهیت نیز همان ذات و حقیقت است و در تعریف جوهر نیز گفته شد که اصل هر چیز است (آیا بنظر جنابعالی این سه باهم تفاوت دارند بدین معنی که بنظر جنابعالی اصل هر چیز غیر از ماهیت هر چیز و حقیقت هر چیز است؟)

جالب توجه است که ذات در عین حال نفس هر چیز نیز هست مثلاً اگر این تعریف را شامل انسان نیز بدانیم ذات انسان همان نفس انسان است بنابراین برای اینکه بدانیم ذات چیست باید بدانیم نفس چیست.

نفس جوهری است مجرد که مدرك بذات است و متصرف بآلات. (۱) ملاذله میفرماید هنوز از درد سری که معنی جوهر و ذات برای ما فراهم کرده بود فارغ نشده‌ایم که گرفتار نفس شدیم همان نفسی که برای شناختن آن اول باید جوهر و ذات را بشناسیم و دیدیم که نمیتوانیم آندو را بطور دقیق از هم تشخیص دهیم و در وسط آن دو خط ممیز بکشیم. پس ناچار موقتاً از خیر جوهر میگذریم

و برویم بسراغ مجرد. به بینیم مجرد چیست؟

مجرد امری است روحانی محض که مخلوط با ماده نباشد مانند نفس و عقل (فراموش نشود که قرار بود از طریق شناختن مجرد موفق بشناختن جوهر و از این رهگذر موفق به شناختن نفس شویم که ناگهان می بینیم سر و کله (نفس) در جریان تعریف (مجرد) پیدا شده و کار را دشوارتر و پیچیده‌تر کرده است) و تازه این اول کار است زیرا عقول و نفوس یکسان و بقول امروز در

۱ - تعریف نفس بصورت فوق از متقدمان است ولی خوانندگان ارجمند سلسله مقالات (شعر چیست) توجه دارند که نویسنده این سطور در چندین مقاله مفصل با استنتاج از بررسی های دانشمندان انترپولوژی که عمرماً مبتنی بر مشاهده و تجربه صورت گرفته اعلام داشت: نفس نه جوهر است نه مجرد و نه مدرك و فقط متصرف بآلات است و این تصرف هم بترتیبی نیست که امثال خواجه نصیر فرموده‌اند - اصراری ندارم بگویم نظرم صد درصد درست است و اگر این رأی بادلایل کافی مردود اعلام شود بهیچوجه ناراحت نمیشوم ولی اصرار دارم تصریح کنم که باین دلیل که ممکن است این رأی مخالف رأی ابن سینا یا خواجه نصرالدین طوسی باشد نباید از بیان آن بیم و هراس داشت.

يك سطح نیستند دسته اول مجردات محض اند و دسته دوم ذاتاً و وجوداً مجردند دسته ای مجرد و دسته ای نیمه مجردند (بطوریکه می بینیم گرفتاری بیشتر شد زیرا بدون اینکه بدرك ذات ناشناخته و نیافتۀه موفق شده باشیم ناچاریم آنچه را که ذاتاً مجرد) است بشناسیم تا بتوانیم خود (مجرد) را که هنوز ناشناخته ایم از طریق شناختن (ذات) که اصولاً از اول ناشناخته بودیم بشناسیم .

با وجود اینهمه ابهام و اغتشاش و تشابه که در معنی این چند کلمه است باز این کلمات در مقام مقایسه با (عرض) وضع بهتر و چهره روشن تری دارند زیرا این (عرض) مادر مرده خیلی وضعش خراب است بینیم عرض چیست؟ عرض چیزی است که قائم بجوهر است و خودش وجود مستقلی ندارد و دیدیم که خود جوهر قائم بذات بود و ذات هم نفس هر چیز است و باز همین نفس هم جوهر است و هم مجرد است و هم مدرك بذات و مجردش نیز به چندین شکل و صورت است .

تازه گرفتاری ما با (عرض) باین جا خاتمه نمی یابد زیرا عرض هم چند نوع است (و فراموش نکنیم که ما هنوز نوع اول آنرا ناشناخته ایم) عرض یا خاص است یا عام که عده ای خاص آن (فصل عرضی) میگویند و همچنین بعضی عرض ها لازم و بعضی ذاتی هستند (همان ذاتی که هنوز ناشناخته ایم) که بحث درباره آنها بی مورد است .

و هم چنین در تعریف هیولا میخوانیم چیزی است که صورت ها را می پذیرد و آنرا ماده نیز میگویند و در فلسفه جوهری است در جسم که آنچه بر جسم عارض میشود از اتصال و انفصال می پذیرد و بر چهار قسم است ... الخ اکنون اجازه بدهید توضیح کوتاهی درباره این تعاریف بعرض رسانم و ضمناً یکی دو تا از این اصطلاحات را بقول معروف پیاده کنیم تا بینیم نتیجه چیست .

دیدیم که هیولی را در اصطلاح فلسفه جوهر نیز میگویند و بشرحی که گذشت میدانیم که جوهر و ذات را در مقام تعریف چنان می‌شود بهم نزدیک و منطبق کرد که جز بالفاظی و تغییر شکل کلماتی که بعدد آنها تعریف می‌کنیم میتوان برای هر یک از آنها مفهوم مستقلی در ذهن یافت و طبعاً در این صورت فرقی نخواهد کرد اگر بگوئیم ذات قائم بجوهر است یا جوهر قائم بذات و تکلیف ما با ذات نیز قبلاً روشن بود و دیده‌ایم که با ماهیت فرقی ندارد و در عین حال نفس هر چیز نیز هست و رویهم رفته چنان این مفاهیم بهم بافته و بقول معروف (دست به یقه و گلاویز) همدیگرند که بهیچوجه نمیتوان آنها را از هم جدا نمود .

در باره عرض میگویند: آنچه قائم بجوهر باشد و وجود مستقلی نداشته باشد مانند سیاهی برای جسم : بسیار خوب من سیاه پوست را برای اینکار مثال نمیزنم چون میترسم گرفتار نفس ناطقه او بشوم که هم جوهر و هم مجرد است .. الخ از زغال و ماست گفتگو می‌کنیم که سیاه و سفید است بنابر آنچه در تعریف (عرض) دیدیم سیاهی و سفیدی برای زغال و ماست (عرض) هستند اگر این تشخیص من درست باشد سؤالی که بلافاصله مطرح میشود این است آیا میشود ماست و زغال معمولی سفید و سیاه نباشند؟ شاید بوسائل شیمیائی امروزه بتوان این کار را انجام داد ولی آیا دانشمندان و شیمی دانهای جهان آنقدر بیکارند که دنبال این هدفهای بی ارزش و تفریحی بروند و بفرض که بشود این کار را انجام داد آیا ماست و زغالی که باین ترتیب بدست میآید همان است که مورد تمثیل در بحث جوهر و عرض قرار میگیرد یا چیز تازه‌ای است که باید جوهر و عرض جدیدی داشته باشد و بهر حال چون در طبیعت ماست سفید و زغال سیاه است بچه دلیل سفید بودن برای ماست و سیاه بودن برای زغال (جوهر) نیست و عرض است و اصولاً آیا ممکن است جوهری جدا از

عرض قابل شناختن بمعنی علمی باشد و اگر منظور از جوهر برای ماست هستی و عین آن یعنی واقعیت خارجی آن نیست بلکه چیزی دیگر مثلاً خاصیت ماست از نظر تغذیه است طبعاً این سؤال مطرح میگردد که: آیا اگر کایه خواص ترکیبی و غذائی ماست را در ماده خوراکی دیگری غیر از ماست فعلی که میشناسیم جمع کنیم آن ماده خوراکی را باید ماست بنامیم باین دلیل که خواص (جوهری) او همان است که ماست (ذاتاً) قائم بآن است و اگر مثلاً رنگ چنین ماده‌ای سفید نباشد میتوانیم بگوئیم سفیدی برای ماست (عرض) نیست؟ و در این صورت آیا در مورد همه جوهرها نمیتوانیم (عرض) ها را متغیر بنامیم و اگر در این مسیر پیش رویم آیا باین نتیجه نمی‌رسیم که قرنها چانه زدن درباره جوهر و عرض که برمبانی تجربی متکی نبوده‌اند جز فرسایش بی حاصل آرواره نتیجه‌ای نداشته است :

جناب آقای امیری این تعاریف از بنده نیست و شما بهتر از بنده میدانید اغلب آن در اساس الاقتباس و در سایر کتب مشابه آن هست .

آیا بنظر جناب عالی رأیی که مستند و متکی بر این اصطلاحات مبهم و مغشوش و متشابه المفهوم باشد نافذ و قابل اعتبار است آنهم تا حدی که هیچ کس نباید حق داشته باشد خلاف آن بگوید؟

اشتباه نشود بنده قصد جسارت به شیخ الرئیس و خواجه نصیر طوسی را ندارم مخصوصاً معتقدم دانشمندی که نظریاتش در طب تا قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی مورد استفاده دانشمندان اروپا بوده بزرگمردی افتخار آفرین برای ملت خود است و محقق برجسته‌ای که بیش از ۵۰ جلد کتاب و رساله مهم در رشته‌های مختلف علوم اعم از فلسفه و ریاضی و هیأت و هندسه نوشته و دهها هزار جلد کتاب را از چنگ آفت ناتار ربوده و به دست عاقبت تاریخ سپرده از مفاخر سرزمین ماست

ولی این گفته به آن معنی نیست که ماهمه آثار آنها راحتی در شعر و موسیقی رقص و ورزش و دهل و اسطربلاب و تعبیر خواب و غیره در بست پذیریم بحق اظهار نظر بخودتان ندهیم.

جناب عالی مرقوم فرمودید که این سینا و خواجه نصیر مرعوب آراء افلاطون و ارسطو نبوده اند اجازه بدهید بنده هم مرعوب آراء آنان نباشم و بعرض شما برسانم که این کلمات که در اطراف آن توضیح داده شده از سه حالت خارج نیستند .

۱ - یا هر يك دارای چند معنی هستند .

۲ - یا هر چند تا از آنها دارای يك معنی هستند .

۳ - یا هیچ يك از آنها بطور دقیق و علمی معنی ندارند .

و در هر سه حال چون هیچ يك دارای معنی ثابت و واحد و صریح (که جامع و مانع باشد) نیستند بهیچوجه نمیتوان در مباحث علمی بآنها اعتماد و استناد نمود .

این اصطلاحات ارسطویی و غالباً مولوداندیشه و منطق اوست و مدتهاست بحکومت دوهزار سانه بلا معارض او در قلمرو علم و فلسفه و منطق و حتی قیاس که مهمترین کار او در منطق است خاتمه داده شده و اگر هنوز نیمه رمقی برایش باقی مانده در قلمرو ریاضی است و در خارج از این محدوده دو نقص عمده قیاس ارسطویی قرنهایست آشکار شده اول اینکه طبق این روش انسان ناچار بود چیزی را که مسلم بودنش ثابت نبوده مسلم فرض کنند دوم اینکه محقق متفکر از دنیای خارج چیزی بدست نمی آورد و بکوشش هوش و تلاش اندیشه خود مرتباً تارهایی بدور ذهن خود می تند و نقص اول را دکارت و نقص دوم را فرانسیس بیکن رفع کرد و چون اطمینان دارم جناب عالی این مطالب را بهتر از بنده میدانید از توضیح

چیزی که بر شما واضح است خودداری و در خاتمه نوشته خودم از شما خواهش میکنم قبل از ادامه این بحث تکلیف بنده را با اصطلاحاتی که جنابعالی با آنها مانوس هستید روشن فرمائید بدین معنی که یا اصولاً این اصطلاحات چند پهلو و کثیرالمفهوم (و در نتیجه بی معنی) را استعمال فرمائید یا قبل از هر چیز شخصاً یا بوسیله کمیسیونی معانی صریح و قاطع و واحد هر یک از این کلمات را معین فرمائید که بدانیم روی چه مطالبی حرف میزنیم چون در غیر این صورت ادامه بحث نه نتیجه دارد نه ضرورت .

باعرض مراتب ارادت

(بعثت مسافرت آقای یمینی دنباله مقاله شعر چیست بشماره آینده موكول میگردد .

نخستین و محسوس ترین خصوصیتی که از تاریخ زندگانی خیام بنظر میآید احترام و تکریم تمام کسانی است که از وی بمناسبتی نام برده اند. او را به بزرگی یاد کرده عنوانهایی از قبیل امام ، دستور ، حجة الحق ، فیلسوف العالم ، سید الحکماء المشرق والمغرب بوی داده اند . شهرزوری او را تالی (ابن سینا) و قفطی (بطور قطع در حکومت و نجوم بی همتا) گفته اند. عمادالدین کاتب (او را در جمیع فنون حکمت خاصه قسمت ریاضیات بی مانند) دانسته و ابوالحسن بیهقی ویرا (مسلط بر تمام اجزای حکمت و ریاضیات و معقولات) گفته است .
(دمی با خیام)